

رویکرد کلاسیک و نقد نظریه‌ی مدرن صلح؛ رهیافتی برای دولت‌های ایرانی

(تاریخ دریافت: ۹۶/۰۶/۰۱ - تاریخ تصویب: ۹۷/۰۱/۲۰)

سیدرضا موسوی نیا^۱

سیدجواد طاهایی^۲

چکیده

جنگ و صلح از اصلی‌ترین مسائل دولت‌ها و ملت‌ها است اما موضوع صلح در مقایسه با جنگ، هم در جهان و هم در کشور ما، تصویری نابسنده و نارسا دارد و از این رو نیازمند بازاندیشی است. نظریه‌ی مدرن صلح می‌گوید: صلح محصول مدیریت یک دولت و یا مجموعه‌ای از دولت‌ها است که مستظهر به قدرت نظامی و هراس ناشی از آن ایجاد می‌شود. این نظریه‌ی ساده و موسع به مفروض اصلی مطالعات صلح در رشته‌ی حقوق و روابط بین‌الملل در قرن بیستم تبدیل شده است اما در این نوشتار مدعا آن است که نظریه‌ی مدرن صلح نه تنها مرتبط با واقعیت تاریخی «صلح» نیست، بلکه نقطه‌ی مقابل آن است. بر این اساس این سؤال مطرح می‌شود که آیا صلح عبارت از استقرار نظم و ثبات در منطقه توسط دولت‌ها است یا واقعیتی تدریجی‌تر و ریشه‌ای‌تر از استقرار نظم و ثبات؟

استدلال می‌کنیم که: صلح، توان و کارکرد یک اجتماع تاریخی [یا تمدن] برای

۱. استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده

مسئول) (seyedreza_mousavi54@yahoo.com)

۲. دکترای علوم سیاسی دانشگاه تهران (tahaee126@gmail.com)

تلطیف و قابل‌زیست‌ساختن مناطق پیرامونی خود از طریق گسترش ناهشیار فرهنگی است. این رویکرد کلاسیک به صلح است که در مقابل رویکرد مدرن قرار می‌گیرد. نتایج این رویکرد به صلح این است که صلح مشخصه‌ی دولت‌ها نیست، مشخصه‌ی اجتماعات است؛ صلح یک‌جانبه‌گرایی نیست، رابطه است؛ صلح ناشی از قدرت اجبار نیست، ناشی از آزادی و خودانگیختگی است. ایران از جمله‌ی آن اجتماعات تاریخی است که روابط صلح‌آمیز مبتنی بر رویکرد کلاسیک با اجتماعات پیرامونی خود در سراسر تاریخ خود داشته و از این رو توصیه می‌شود که سیاست خارجی آن مبتنی بر اندیشه‌ی کلاسیک به صلح باشد. **کلیدواژه‌ها:** رویکرد مدرن، رویکرد کلاسیک، صلح، ثبات، دولت ایرانی



صلح محصول عمل دولت‌هاست یا ملت‌ها؟ صلح واقعیتی سیاسی است یا فرهنگی؟ صلح مبتنی بر آگاهی و هشیاری است یا واقعیتی ناهشیار؟ صلح بیشتر ساخته‌شدنی (made) است یا فرض‌گرفتنی (given)؟ آیا صلح عبارت از استقرار نظم و ثبات در منطقه توسط دولت‌ها است یا واقعیتی تدریجی‌تر و ریشه‌ای‌تر از استقرار نظم و ثبات؟

در مقایسه با جنگ، تصور امروزین از صلح، هم در جهان و هم در کشور ما، تصویری نابسند و نارسا و از این رو شایان بازاندیشی است. نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل صلح را در مقابل جنگ تعریف می‌کنند. صلح در این نظریه‌ها، نبود جنگ تعریف می‌شود و دولت‌ها کارگزار اصلی ایجاد صلح هستند. این رویکرد به صلح که به نظریه‌ی مدرن صلح نیز مشهور است، نقش اجتماعات و فرهنگ را در تکوین صلح نادیده می‌گیرد. صلح را در دوگانه‌ی جنگ و صلح و محصول بازدارندگی نظامی و سیاسی با محوریت دولت تعریف می‌کنند و روابط اجتماعی درون ملی و روابط اجتماعات با یکدیگر را در تکوین صلح نادیده می‌گیرند. به کلامی دیگر نظریه‌های مدرن، صلح را وضعیتی ایجاد شده توسط دولت‌ها می‌دانند و تسری صلح به درون اجتماعات را تابعی از کنش و اراده‌ی معطوف به قدرت دولت‌ها در نظر می‌گیرند. نویسندگان این مقاله اما معتقدند، صلح و نظم ناشی از قدرت اجبار، وضعیتی موقتی است و صلح پایدار را باید با رویکرد کلاسیک جامعه محور تبیین نمود. در این مقاله، فرضیه‌ای که می‌کوشیم آن را با متدولوژی توضیحی - تبیینی و استراتژی پژوهشی قیاسی، معقول و بین‌الذنهانی سازیم آن است که:

صلح، توان و کارکرد یک اجتماع تاریخی [یا تمدن] برای تلطیف و قابل‌زیست‌ساختن مناطق پیرامونی خود از طریق گسترش ناهشیار فرهنگی است و جامعه‌ی ایرانی از جمله اجتماعات تاریخی است که چنین کارکردی در



سراسر تاریخ خود نسبت به محیط پیرامونی خود داشته است. این فرضیه‌ی کلاسیک در برابر نظریه‌ی مدرن صلح قرار دارد که می‌گوید: "صلح محصول مدیریت و هماهنگی‌هایی است که بر ترس از نتایج کاربرد قدرت نظامی استوار باشد" (Bonisch, 1981: 166). این نظریه‌ی ساده و موسع به مفروض اصلی مطالعات صلح در رشته‌ی حقوق و روابط بین‌الملل در قرن بیستم تبدیل شده است اما در این نوشتار مدعا آن است که نظریه‌ی مدرن صلح (استقرار نظم بر پایه‌ی قدرت اجبار و ملاحظات بیمناکانه‌ی ناشی از آن) نه تنها مرتبط با واقعیت تاریخی «صلح» نیست، بلکه نقطه‌ی مقابل آن است. نتایج این رویکرد به صلح این است که صلح مشخصه‌ی دولت‌ها نیست، مشخصه‌ی اجتماعات است؛ صلح یکجانبه‌گرایی نیست، رابطه است؛ صلح ناشی از قدرت اجبار نیست، ناشی از آزادی و خودانگیختگی است.

در قسمت دوم مقاله اشاره می‌شود که ایران از جمله‌ی آن اجتماعات تاریخی است که چنین کارکردی را در سراسر تاریخ خود داشته و از این رو توصیه می‌شود که سیاست خارجی آن مبتنی بر اندیشه‌ی کلاسیک به صلح باشد.

وجه مدرن سیاست جهانی: اولویت تصور جنگ بر صلح

داستان سیاست خارجی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی می‌تواند مقدمه‌ی خوبی برای درک معنای مدرن صلح و تقابل آن با معنای کلاسیک صلح باشد. رهبران آمریکا ورود به دوران پایان جنگ سرد را با حملات گسترده به عراق در چارچوب عملیات آزادسازی کویت آغاز کردند. این عملیات آن گونه که در سال‌های بعد مشخص شد، مقدمه‌ی دخالت‌های وسیع‌تر آمریکا در منطقه‌ای بود که بعدها البته مهم‌ترین و سخت‌ترین چالش‌ها را برای موقعیت جهانی آمریکا ایجاد کرد. آمریکا با توسل به طرح‌های استراتژیک و ایجاد پروسه‌های منطقه‌ای مانند طرح خاورمیانه‌ی بزرگ، هماهنگی‌های هدایت شده مثلاً در قالب چتر امنیتی ناتو، تأثیرگذاری و هدایت‌گری پیمان‌های منطقه‌ای مانند شورای همکاری خلیج فارس و غیره می‌کوشید نظم و ثبات مطلوب خود را در



خاورمیانه و خلیج فارس معماری کند. در واقع، آمریکا می‌کوشید صلح را معماری و طراحی کند. اما پرسش کلیدی آن است که آیا اصولاً صلح توسط دولت‌ها "معماری‌پذیر" است و در معنای تاریخی و تجربه شده‌ی خود، می‌تواند حاصل طراحی و برنامه‌ریزی یک دولت قدرتمند یا جمعی از آنها باشد؟

واقعیت آن است که در طول تاریخ تقریباً هر ابرقدرت جهانی یا امپراتوری، بطور فردی یا اشتراکی، کوشیده است به معماری و ایجاد نظم در این یا آن منطقه بپردازد. بنابراین معماری نظم منطقه‌ای یا جهانی از بالا و به کمک مجموعه‌ای همسو از قدرت‌های منطقه‌ای، معنای مدرن صلح (یا نظریه‌ی عمومی صلح مدرن) نیست. چرا؟ نظریه‌ی مدرن صلح بر اهمیت بازاریابی‌های نظامی و سیاسی متکی است (Bonisch, 1981: 167-166) و روشن است که در این تصور مدرن از صلح، به نقش و تأثیر نیروهای اجتماعی درون ملت‌ها و مناسبات میان آنها بی‌توجهی می‌شود. این حقیقت تاریخی اما راهگشا در نظریه‌ی مدرن صلح مورد توجه واقع نشده است که افزایش همکاری‌ها و نزدیکی‌ها میان ملت‌ها با وجود افزایش تضاد و کشاکش میان دولت‌ها صورت گرفته است و این به تنهایی گویای نادرستی و غیرواقعی بودن درک مدرن از صلح است. بالعکس، افزایش همکاری‌ها و نزدیکی‌ها میان اجتماعات، خود تأییدی بر حقانیت رهیافت کلاسیک صلح است؛ رهیافتی که می‌گوید: صلح، معماری‌پذیر نیست بلکه توافقات جمعی ناهشیار میان مردم یک منطقه یا حوزه‌ی تمدنی و ظهور تدریجی نظم گسترده است که بر نیروی تعاملات خودانگیخته‌ی مردم استوار است.

معنای کلاسیک صلح در دوران جدید مغفول مانده و به همین دلیل اغلب قضاوت می‌شود، کلمه‌ی صلح (که همیشه مورد استفاده و نیز سوءاستفاده قرار می‌گیرد)؛ فاقد یک تعریف مورد توافق است و تعریف و مفهوم‌بندی آن نیز دشوار است و گذشته از اینها، مفهومی غیرواقعی و یوتوپیا نیستی است. در واقع



گفته می‌شود که مفهوم صلح، تصوراتی از هماهنگی و سعادت را در معنایی روانشناسانه، سیاسی و اجتماعی پیش می‌کشد که در تعارض با واقعیت ناهمگون و پر آشوب جهان موجود قرار دارند (Galtung, 2003: 4-5).

این نگرش بسیار تقلیل‌گرایانه به مفهوم صلح عمدتاً به سال‌های دهه‌ی پنجاه برمی‌گردد که تحت تأثیر فعالیت‌های میلیتاریستی دولت آمریکا در گوشه و کنار جهان و تعارضات مربوط به جنگ سرد، مطالعات صلح عمدتاً متمرکز بر خشونت مستقیم از جمله هجوم‌های نظامی، کودتاها، جنگ‌های داخلی و غیره بود (Ibid).

نتیجه آن شد که از ابتدای جنگ دوم جهانی تاکنون در حالیکه تعارض، خشونت و جنگ مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرد توجه اندکی به صلح معطوف می‌شود. تردیدی نیست که صلح نیز موضوع تحقیق قرار می‌گیرد اما در مقام مطالعه‌ی مدیریت تعارضات، نحوه‌ی پایان جنگ، یا در مقام ابزاری برای صلح‌سازی یا حفظ صلح (peacekeeping) مورد پژوهش قرار می‌گیرد. بحث صلح همواره از جنگ آغاز می‌شده است. البته کوشش‌هایی برای مطالعه‌ی مستقیم و مستقل صلح انجام شده است (گریفتس، ۱۳۸۸: ۶۷۸-۶۷۱) اما معمولاً صلح مقوله‌ای تحلیلی است که بیشتر فرض می‌شود تا آنکه به کار گرفته شود. برای مثال در کتاب کوینسی رایت تحت عنوان مطالعه‌ی جنگ که در سال ۱۹۴۲ انتشار یافت از میان ۱۴۹۵ صفحه فقط ۵ صفحه به معنای صلح اختصاص یافت! (Rummel, 1981: part2).

این غفلت گسترده از استقلال مفهوم صلح واقعیت ناگواری است چون وقتی صلح را در متنی از تصورات خصمانه فرض کنیم، آنگاه دیدگاهی درباره‌ی صلح، همانا دیدگاهی درباره‌ی خشونت خواهد بود زیرا هر دو، بخش‌هایی از یک نظریه هستند. برای مثال دیدگاهی که می‌گوید، صلح در برابر خشونت قرار دارد، صلح، هزینه‌های آن و استراتژی‌های عدم خشونت را در ذیل تحلیل صلح‌طلبانه‌ای از خشونت به عنوان متغیر اصلی قرار می‌دهد. از دیگر سو،



دیدگاه صلح به مثابه‌ی طیفی از روابط قدرت (که در متن آن می‌توان برده یا ارباب بود، که این چیزی بدتر از خشونت است)، استراتژی‌های نبرد را در خود نهفته دارد و بویژه تأکید مجددی بر بازدارندگی‌ها از طریق قدرت و پذیرش برخی هزینه‌های خشونت است (Ibid.).

بنابراین می‌توان پرسید که تا چه میزان نظریه‌ی صلح به مثابه‌ی نظم ناشی از روابط قدرت توانسته است در وجدان نخبگان سیاسی، طبقات متوسط و مردم عادی جوامع منطقه در قالب رفتارهای یکجانبه‌گرایانه (تهدید، ترغیب، تطمیع و تحذیر)، رسوخ کند و درونی شود؟ حتی اگر فرضاً بپذیریم که رویکردهای منطقه‌ای یک ابرقدرت جهانی بتواند به ثبات و نظم در منطقه منجر شود، آیا می‌توان گفت ثبات و نظم، همانا آرامش یا صلح است؟

والتر بنیامین استدلال می‌کند که صلح در دنیای مدرن همانا تثبیت نابرابری یا غلبه است؛ نتیجه‌ی نابرابری و مولود شرایط نابرابر است. او این معنا را می‌پرورد که صلح، برسمیت شناختن پیروزی یک طرف از سوی طرف دیگر است؛ و به رسمیت شناختن مناسبات جدید به منزله‌ی «قانون» جدید است (بنیامین، ۱۳۸۷: ۵). بنابراین روشن است که حالت نبود جنگ یا فقدان جنگ می‌تواند کاملاً خشونت‌آمیز باشد. معاهدات صلح پس از جنگ که پایان جنگ یا نبود جنگ را معنا می‌دهند، خود صلح نیستند بلکه آنها به گونه‌ای، چنانکه خواهیم دید، ادامه‌ی خشونت و جنگ‌اند. در موارد مهمی مانند صلح ورسای، معاهدات صلح، تقدیر جنگ‌های بعدی را رقم زده‌اند. بوتول می‌گفت: "این قول را که جنگ‌ها قادر به گشودن هیچ گره‌ای نیستند می‌توان درباره‌ی معاهدات صلح نیز گفت. تا به امروز هشت هزار معاهده‌ی صلح جانشین هشت هزار جنگ شده‌اند و گویی همچنان باید در انتظار معاهدات صلح دیگر نشست. این معاهدات صلح هیچ التیامی به جراحت ناشی از جنگ نمی‌بخشد" (بوتول، ۱۳۵۵: ۱۰۶).

خشونت مندرج در حالت نبود جنگ، می‌تواند شامل حالت‌های سرکوفته‌ی



روانی، عاطفی، اقتصادی یا سیاسی باشد. پس طرح صلح به عنوان نبود جنگ، می‌تواند در نهایت به گونه‌ای، توجیه‌کننده‌ی همه‌ی رفتارهای ناشی از «خشونت شدید پنهان» باشد. این از آن روست که در این تعریف از صلح، تنها آشکار شدن خشونت مد نظر و مبنای تعریف قرار گرفته است. آشکار نشدن خشونت، نبودن خشونت نیست. وضعیت نبود جنگ می‌تواند تجلی جامع و کامل خشونت سازمان‌یافته، شدید و در عین حال پنهان باشد. صلح در معنای نبود جنگ، معنایی منفی یا سلبی از صلح است حال آنکه در اکثر فرهنگ‌ها صلح معنایی مثبت و ایجابی دارد؛ نام هدفی است و شاید حاوی عمیق‌ترین و والاترین اهداف باشد (Kuper, 1987: 163).

حقیقت آن است که حالت نبود جنگ یا معنای منفی صلح، به سهولت می‌تواند بخشی از خود جنگ باشد یا در مراحل بعد یا قبل آن قرار داشته باشد. حتی نتایج قابل دفاع و مشروع یک "جنگ عادلانه" هم لزوماً صلح نیست. چنانکه می‌دانیم جنگ عادلانه از نظر گروسیوس بر سه نوع است: جنگ در دفاع از خود، جنگ برای بازگرداندن آنچه درست و قانونی است، جنگ برای کیفر دادن تجاوزکاران یا بدکاران (یاسپرس، ۱۳۷۲: ۲۷۹). بدین ترتیب جنگ عادلانه جنگی واکنشی یا جبرانی است که در هر سه مورد یاد شده، ارزش‌ها یا فضاهاى مثبتی نمی‌آفریند، بلکه ارزش‌های زایل شده را باز می‌گرداند. جنگ عادلانه تازه در اوج تحقق و موفقیت خود، جز واکنش نیست حال آنکه صلح نتیجه‌ی کنش است. رفتار واکنشی معنای مثبت ندارد. بنابراین دکترین جنگ عادلانه، بیشتر، وجود یک صلح غیرعادلانه را پذیرفته است" (Rummel, 1981: part20. 6).

معنای سلبی جنگ

طرح این موضوع که جنگ، معنای عدمی دارد و جز نبود صلح نیست، البته به معنای کم اهمیتی جنگ نیست. اهمیت غریزه‌ی برتری طلبی و سلطه در میان افراد بشر و گروه‌های انسانی قابل انکار نیست. این غریزه به جنگ می‌انجامد و

تاکنون با تنش‌ها و تعارضاتی که آفریده است، نیروی هدایت‌کننده‌ی تحولات جهانی در هر زمانه‌ای بوده است. برگسون، شاید تحت تأثیر تجربه‌ی مدرن جنگ جهانی اول، می‌گوید: «غریزه‌ی جنگ آنقدر قوی است که وقتی پوسته‌ی تمدنی آدمیزاده را می‌شکافیم، نخستین غریزه‌ای که رخ می‌نماید، همین غریزه جنگ است» (برگسون، ۱۳۵۸: ۳۱۶). طبیعی است که این غریزه سپس خود را با دلایل عقلانی نیز مجهز می‌سازد (همان، ۳۲۱). شاید در تأیید اهمیت همین غریزه بود که ماکس وبر می‌گفت، "صلح جز تصور و پندار نیست در حالیکه جنگ امری واقعی است (به نقل از اشتراوس، ۱۳۷۳: ۸۵). به این عبارت مهم وبر در دنباله توجه بیشتری می‌کنیم.

فهرست طولانی عباراتی از این دست در واقع در طرح یک ادعا مشترکند و آن اینکه صلح را فقط باید در پرتو جنگ و متصل به آن در نظر گرفت و این در نهایت، عبارت از اولویت غریزه و طبیعت بر مدنیت و فرهنگ است. در این نحوه از ادراک، صلح تثبیت‌نابرابری یا غلبه است؛ یا برسمیت شناختن پیروزی یک طرف از سوی طرف دیگر معنی می‌دهد؛ صلح در اینجا مولود شرایط برابر نیست بلکه دقیقاً نتیجه‌ی نابرابری است. اگر بخش‌های انتهایی کتاب "آزادی و سازمان" برتراند راسل خوانده شود (مشخصاً، ۲-۵۲۱)، ممکن است این تصور به فرد دست دهد که ناسیونالیزم، علت اصلی جنگ جهانی اول و خصومت‌های ناشی از آن بود. حقیقت آن است که ناسیونالیزم، ایده‌ی جدیدی است و حوزه‌ی محدودی از تاریخ را اشغال کرده است، حال آنکه هماهنگی‌ها و تفاهات میان اقوام، چه هشیارانه و چه ناهشیار، بسیار ریشه‌ای‌تر و قدیمی‌تر است. در عمل و در نظریه، صلح جامع‌تر از جنگ و اعم از آن است.

معنای ایجابی صلح

در واقع، صلح چنانکه خواهیم دانست، کلیتی تدریجی و تجربه شده است. صلح ممیز زدن بر انواع گرایش‌های غریزی انسان از جمله سلطه‌طلبی یا مقهورسازی



و خشونت است. بهتر بگوییم، صلح رهایی انسان از سیطره‌ی طبیعت است (Galtung, 2003: 3). این کار از جمله با هنجاری‌سازی و ساختن گرایش و انتقال گرایش به ناخودآگاه افراد، انجام می‌شود. بسیاری، از جمله منتسکیو تاریخ بشر را نه عرصه‌ی معارضه و جنگ بلکه عرصه‌ی هماهنگی و اتحاد و تعامل و خودانگیختگی می‌دانند (آرون، ۱۳۶۴: ۴۲-۴۱) در واقع از نظر این متفکران کلاسیک، صلح گسست موقت از حاکمیت گرایش نیست بلکه بازگشت به حاکمیت تمدن است. برعکس، هر جنگی، گسست موقت از تفاهم‌های عرفی‌ای است که از قبل میان مردم یک کشور یا مردمان منطقه پدید آمده است و پایان جنگ و استقرار صلح، بازگشت مجدد به همان تفاهمات و هماهنگی‌های خودجوش میان ملتی و تمدنی است.

اگر حقیقت غیر از این می‌بود، گرایش حیوانی مثل تملک به زور، تأکید بر مرکزگی‌ها، بهره‌کشی و سلطه‌طلبی مجالی برای شکل‌گیری تمدن، اخلاقیات و عرف‌های معتبر باقی نمی‌گذاشت. بنابراین صلح نمی‌تواند حالت راحت‌باشی در بین جنگ‌ها باشد بلکه برعکس، این جنگ است که گسستی موقت از فرهنگ‌های زیست مشترک و تفاهمات ناهشیار میان اجتماعات است. به عبارتی دیگر با صلح، جنگ فهم می‌شود نه با جنگ، صلح. مبحث عمومیت جنگ بر صلح یا برعکس، مبحث مهمی است و توجه کلاسیک‌ها را نیز برانگیخته است. آنها می‌پرسند جنگ نمودی انسانی است یا اجتماعی؟ هابز معتقد بود جنگ نمودی انسانی است یعنی به ذات انسان برمی‌گردد اما منتسکیو اعتقاد داشت جنگ پدیده‌ای اجتماعی است و ارتباط ضروری با ذات بشر ندارد. در این حال، اگر جنگ نمودی انسانی باشد، صلح مطلق، رؤیایی بیش نیست اما اگر جنگ نمودی اجتماعی باشد، گرچه نمی‌توان آن را کاملاً از میان برداشت اما می‌توان آن را تخفیف داد و آرام‌تر کرد. پس می‌توان کمال مطلوب را در اعتدال جست (آرون، ۱۳۶۴: ۶۴-۶۳). حالا اگر جنگ شدت و گسترش نگیرد و موضوع اعتدال قرار گیرد، خود بخشی از نظریه‌ی عمومی



صلح خواهد بود زیرا نظامات معقول از پیش موجود را تخریب نخواهد کرد و بنابراین به تداوم آن می‌انجامد. این حقیقتی است که به گونه‌ای دیگر، اسکروتن نیز بر آن تأکید می‌ورزد. او می‌گوید "صلح بزرگتر و وسیع‌تر از آن است که جنگ بتواند نقطه‌ی مقابل آن باشد. در واژه‌ی صلح، ایده‌ی یک فحوای حاکم، نظم را به هشیاری‌های بخش‌بخش شده انتقال می‌دهد و تبادلی از ناکامی‌های جزئی را می‌آفریند که بجای انتخاب بین مرگ و زندگی می‌نشیند. این همان سخن آگوستین است که می‌گفت صلح فقط نبود خصومت نیست بلکه حضور آرامش نیز هست (Scruton, 1996:516). در این معنا جنگ یعنی هر حالتی از عدم حضور آرامش.

در واقع صلح بسیار بزرگتر و فراخ‌تر از آن است که در برابر جنگ قرار داشته باشد. در حالیکه جنگ مفهومی روابط بین‌المللی است، صلح مفهومی ماهیتاً جامعه‌شناسانه است. صلح نه فقط بسیار بزرگتر و فراخ‌تر از آن است که در برابر جنگ قرار داشته باشد، بلکه اساساً مفهوم صلح می‌تواند به نسخ جنگ بیانجامد: آگوست کنت می‌گفت: "هدف جنگ، پیروزی، هدف پیروزی تسخیر و هدف از تسخیر، نگهداری است". پس هدف از جنگ، نهایتاً نگهداری و حفاظت از ارزش‌های مطلوب است (آرون، ۱۳۶۴). صلح نیز متن انسانی گسترده‌ای است که در آن مطلوبات پدید می‌آیند و حفظ می‌شوند؛ اما برای همه و نه فقط برای یک طرف خاص. صلح یک یوتوپای عینی است (Galtung, 2006:12).

از نظر کنت و بسیاری دیگر، گرچه یک نتیجه‌ی مهم جنگ، تشکیل دولت‌های بزرگ است اما سپس دولت باید در فضای صلح خود را مستحیل کند. بهترین دولت، دولتی است که حضور آن بسهولت احساس نشود و در روندهای صلح‌آمیز مستحیل شده باشد و درست‌تر، خود را مستحیل کرده باشد (آرون، ۱۰۴:۱۳۶۴).

صلح، نظامی است که از همه‌ی تکثرها گذر کرده و آنها را لحاظ کرده باشد.



منتسکیو می‌گوید: "قاعده‌ی کلی آن است، هر بار که در دولتی همه‌ی مردم آرام باشند، می‌توان اطمینان داشت که آزادی وجود ندارد." وحدت سیاسی مردم در اجتماع سیاسی که از آن سخن می‌گویند چیز مبهمی است. وحدت حقیقی، تکثر در عین وحدت است که در آن همه‌ی اجزا هرچند با هم مخالف باشند، در راه نفع عمومی با هم متحد می‌شوند مانند صداهای پراکنده‌ی ناموزون در موسیقی که با یکدیگر هماهنگ می‌گردند. ممکن است در دولتی که گمان نمی‌رود چیزی جز آشفتگی در آن وجود داشته باشد، اتحاد یعنی هماهنگی یافت شود که منشأ خوشبختی یا صلح حقیقی است (آرون، ۱۳۶۴: ۴۲-۴۳).

این حقیقت بعد از جنگ اول جهانی مجدداً طرفداران خود را پیدا کرد. در حالیکه بسیاری از متفکران باور به زیر بنا بودن غرایز در روابط میان اقوام داشتند، بسیاری نیز گرایش‌هایی بعکس و در واقع اصالت‌مندان‌تر یافتند و متوجه شدند که صلح یک وضعیت طبیعی *natural state* که از قبل موجود و خود به خودی باشد، نیست، بلکه یک محصول عالی تمدنی *civilizational* است و حاصل کار و فعالیت، تفاهم، تولید و تجارت، تعاملات فرهنگی و رویکردهای خردمندانه است. صلح نه با زور بلکه با توافق و آزادی بدست می‌آید. چنین گرایشی، بازگشت به معنای کهن و ماقبل مدرن صلح بود (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۰).

صلح، تغایر با نظم (ثبات)

روشن است که یک ابرقدرت یا امپراتوری نمی‌تواند صلحی جهانی، یعنی گسترده‌ی وسیعی از اقناع، رضایت و روندهای همزیستی را در سطح دولت‌ها ایجاد کند چه رسد به آنکه بخواهد این کار را در سطوح خردتر، یعنی بین ملت‌های منطقه و گروه‌های قومی به انجام رساند و به این ترتیب به استقرار صلح در معنای واقعی آن بپردازد. دولت‌ها که اغلب مولود جنگند، نمی‌توانند خالق صلح باشند.

چنانکه یاد شد، نظم یا ثبات در دانش روابط بین‌الملل (IR) عبارت است از مناسباتی که از بالا و از طریق رابطه‌ی قدرت و از موضعی بیرونی، بر جوامع اعمال می‌گردد. مسئله آن است که ایده‌ی به نظم کشانیدن یا استقرار نظم در عمل نوعی سوء استفاده از مفهوم صلح را نتیجه می‌دهد. در حقیقت چنانکه دیدیم نظم نیز می‌تواند دارای ابعاد به شدت سرکوب‌گر باشد. زیرا مجموعه روندهایی که امکان شکوفایی انسان و گروه‌های انسانی یا همان صلح را ایجاد می‌کند، ترکیب بسیار نامتعادل و متنوع، سربچی، مخالفت و تمایل به تنوع ورزیدن است. اما نظم هژمونیک یا نظم صرف، عمدتاً معنای ایستایی را می‌رساند. در این حال به دلیل مناسبات سخت و محکمی که وجود دارد، طرح آزاد ایده‌ها از سوی افراد یا دولت‌های داخل نظم، بسیار دشوار می‌شود و رفتارها تحمیلی خواهد بود. اندیشه‌ی نظم حتی اگر عمیقاً در ذهنیت‌ها رخنه کرده باشد، باز هم واقعیتی سنگواره است که به دلیل فقدان جوشش‌های درونی و انگیزه‌های خالصاً انسانی و فراتر از آن، به دلیل اتکا بر روابط خشک برتری، بالزورده عمر کوتاهی دارد و در برابر تحولات تازه آسیب‌پذیر است.

در تلقی صلح به مثابه نظم، کنش‌ها و تعاملات، آرام و منظم و سازمان یافته است اما عنصر خشونت در آن درونی یا نمادین است. این تلقی، کم یا زیاد، اینک یا بعدها، بالقوه یا آشکارا، عنصر خشونت را در خود نهفته دارد. گرایش ابرقدرت جهانی که نظم هژمونیک را بر می‌سازد بدان سو است که از یکسو صورت‌بندی‌های رفتاری متکی بر تعقل محض و از دیگر سو، فقدان انگیزش انسانی، به صورتی توأمان درونی شوند.

به طور کلی می‌توان گفت ایده‌ی صلح به مثابه عدم جنگ و ایده‌ی صلح به مثابه استقرار نظم یا تثبیت، چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی و بین‌المللی جز خشونت پنهان یا خشونت بالقوه نیست. حتی می‌توان فراتر رفت و گفت، صلح همچون نبود جنگ و صلح به مثابه استقرار نظم، حتی اگر مبتنی بر قوانین بین‌المللی باشند، علاوه بر آنکه صلح تلقی نمی‌شوند، خود نتیجه یا ادامه‌ی جنگ



هستند زیرا جنگ از نظر ریمون آرون، یک اقدام اجتماعی، ناشی از اراده‌ی جوامع سیاسی سازمان یافته است که به منظور غلبه‌ی یکی بر دیگری تحقق می‌پذیرد (Aron, 2003: 12). پس از غلبه و پیروزی، فاتح در پی ثبات و استقرار نظم مطلوب خود است. از این رو است که کلاوزویتس جمله‌ی مشهورش را بیان می‌کند که فاتح، صلح [در معنای استقرار نظم] را دوست دارد (آرون، ۱۳۶۶: ۲۴۲). بنابراین تمایل به عدم جنگ و ایجاد ثبات و نظم مطلوب در قالب حقوق بین‌الملل، فقط می‌تواند گرایش طرف پیروز در جنگ باشد. آرون هوشمندانه می‌گوید: "حقوق بین‌الملل جنگ را قانونی نمی‌کند، بلکه این جنگ است که می‌تواند حقوق بین‌الملل را بیافریند و سپس آن را قانونی سازد" (انتخابی، ۱۳۸۰: ۱۴-۲۱۳).

ارسطو می‌گفت ما انسان‌ها غالباً جنگ را بپا می‌کنیم تا بتوانیم در صلح زندگی کنیم.^۱ اما براساس آنچه که گفته شد، این مسیر (مسیر برپایی نظم و ثبات از طریق جنگ) مشکل بتواند به هدف استقرار صلح بینجامد، زیرا با اراده یا اقدام به جنگ، معصومیت و ناخودآگاهی، تدریجی بودن، روزمرگی و خودبه‌خودی بودن که ویژگی‌های طبیعی هر وضعیت گسترده‌ای از صلح و آرامش است، از میان می‌رود و بجای آن فقط سکوت (و نه صلح) برقرار می‌شود. عامل این از میان رفتن، عمدتاً دخالت دولت‌ها در نظم‌های اجتماعی از پیش موجود است. جنگ نتیجه‌ی مستقیم استقلال دولت‌هاست (یاسپرس، ۱۳۷۲: ۸۰-۲۷۹). بر همین اساس است سخن منقول از چرچیل که آنهایی که جنگ را می‌برند، آنهایی نیستند که صلح را پی‌ریزی می‌کنند و برعکس آنها که سازندگان صلح‌اند، نمی‌توانند برندگان جنگ باشند. به همان اندازه که بین جنگ و صلح تضاد وجود دارد، بین عوامل جنگ و عوامل صلح نیز همان تضاد برقرار است..

۱. این نقل قول و سایر نقل‌قول‌هایی که در این مقاله آورده شده از منبع اینترنتی ذیل اخذ گردیده است:

[/https://www.brainyquote.com](https://www.brainyquote.com)



پس، خطر بزرگی که خاصه محافظه‌کاران بر آن تأکید می‌کنند، دخالت‌دولت‌ها [سازندگان جنگ] در صلح‌آمیزی ناهشیار زندگی منطقه‌ای است؛ زیرا مداخله‌ی دولت، طراحی‌های آگاهانه و مبتنی بر قصد دولت موجب می‌شود که وضعیتی پدید بیاید که عکس‌همه‌ی آن ویژگی‌های برشمرده شده‌ی صلح است. دولت‌ها سکوتِ نظم و ثبات را بر جوشش صلح ترجیح می‌دهند. تا حدی بر همین اساس بود که لودویگ فون میزس، اقتصاددان و فیلسوف آلمانی (۱۸۸۱-۱۹۷۳) ندا می‌داد هرکس صلح میان ملت‌ها را می‌خواهد باید با دولت‌گرایی statist بجنگد (Cline, 2012).

معنای کلاسیک صلح

با اثبات نارسایی تصور مدرن از صلح، آشکار می‌شود که صلح واقعی همان تصور کلاسیک از آن است. در واقع، فلاسفه‌ی کلاسیک، برای «صلح» مفهوم عمیقی قائل شده‌اند که با حس عاطفه و تعهد به ارزش‌های انسانی به شدت پیوند خورده است و در نزد کانت این پیوند اوج بیشتری می‌گیرد. صلح در نزد این فلاسفه انتقالی از مرحله‌ی کشاکش‌ها به آرامش، رضایت و هماهنگی است. بعلاوه نزد آنان، صلح مفهومی است که در وهله‌ی اول با کلیت یعنی با کلیت اجتماع یا کلیتی از اجتماعات مختلف یک منطقه پیوند دارد. به دلیل اهمیت کلیت و پیوستگی از یکسو و آرامش و رضایت از سوی دیگر، کوپر نتیجه می‌گیرد که تجربه‌های صلح‌آمیز جهان نهایتاً مبتنی بر آمیزه‌ای از هماهنگی و عدالت هستند (Kuper, 1987: 162-3).

سنت آگوستین، اهمیت صلح را حتی بالاتر می‌برد و می‌گوید: «صلح غایت مقصود و هدف انسان و تمام مخلوقات است و همه‌ی موجودات به حکم غریزه‌ی طبیعی و ذاتی به سبب حب حیات برای صلح تقلا می‌کنند. هدف هر جامعه‌ای صلح است. صلح در جامعه‌ی بشری عبارت از توافق مردم در رابطه‌ی منظم با یکدیگر است. صلح رابطه‌ای مثبت است یعنی عبارت است از توافق

مثبت بین دو یا چند شریک یا همسایه که با یکدیگر در رفاقت و توافق به سر برند» (پازارگاد، ۱۳۸۲: ۲۷۹). صلح بدون وجود دو یا چند شریک یا طرف و توافق برابر میان آنان امکان‌پذیر نیست. پیش‌شرط صلح، آزادی و عدالت است. جایی که در آن آزادی نیست و بی‌عدالتی هست، صلح نیست (Jamil, 2016). به این نکته در دنباله بیشتر می‌پردازیم.

پس مقصود از صلح نه تنها عدم وجود جنگ است بلکه توافق و همکاری‌ها بین طرف‌ها هم شرط صلح است». (همان). مجدداً، چنین مفهوم کلاسیکی از صلح کاملاً قابل مقایسه با مفهوم صلح در دنیای مدرن است که تنها معنای نفی جنگ را در خود دارد؛ مفهومی که الزامی برای توافق و عمل مثبت ایجاد نمی‌کند (پازارگاد، ۱۳۸۲: ۲۷۹).

در یک تعریف که گسترشی برای همان تصور آگوستینی از صلح است، صلح چه در سطح روابط فردی و چه در سطح روابط بین گروه‌های انسانی، آرامشی است که از درون بر می‌خیزد (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۱). از بودا نیز منقول است که "صلح را در درون بجوید نه در بیرون". این درون‌زا بودن صلح را ابتدا در سطح فردی درک کنیم: هایدگر در مقاله‌ای تحت عنوان «ساختن، مأوا گزیدن، اندیشیدن» نقل به مضمون می‌گوید که ساختن پل، ساختمان یا راه نیست که ما را به آرامش می‌رساند. سازه‌ها هستی ما را نشان نمی‌دهد، بلکه صرف عمل ساختن است که آرامش ایجاد می‌کند و هستی ما را اثبات می‌کند. این، همانا عمل نااندیشیده و عادی است که در نهایت، آرامش درونی برای ما می‌آورد. صلح، حاصل اعمال ضروری در لحظه است که بین ما و جهان پیرامون مان (محیط بومی ما) پیوند برقرار می‌کند، ما را از رنج تک‌افتادگی و تنهایی می‌رهاند و به آرامش می‌رساند. نقطه‌ی مقابل این حالت، تأمل یا مداخله‌ی صرف contemplation است. در تأمل، انسان از زمان حال خود و از جایی که در آن حضور دارد می‌جهد و یا اشتغال به یوتوپیا در واقع از شرایط ملموس خود جدا می‌شود. از این‌رو، تأمل ورزیدن که در واقع عبارت است از اشتغال به



صورت‌بندی‌های مفهومی مبتنی بر تعقل محض، نقطه مقابل حضور سازنده در زمان حال است (همان).

اگر بخواهیم صریح‌تر بگوییم، صلح ربطی به تعقل و هر نوع نظریه‌ی مقدم بر تجربه ندارد بلکه مفهوم جمعی زیست‌شده‌ای است که از آرامش افراد (چه در زندگی فردی خود و چه در زندگی جمعی‌شان) حاصل می‌آید و اساساً دنباله و نتیجه‌ی آشتی فرد با خود است. صورت جمعی این حقیقت آن می‌شود که صلح نتیجه‌ی آشتی و توافقات گسترده‌ی جماعات انسانی است که پیش‌تر در درون خود به آرامش و رضایت رسیده‌اند. شاید مونتسکیو نیز در همین معنا می‌گفت که صلح حقیقی در رضایت و پیوستگی است. در این حال مجدداً سخن پیش‌گفته‌ی کوپر بخاطر می‌آید که صلح عبارت از هماهنگی و عدالت است.

خلاصه، صلح روندی است که از درون برمی‌خیزد، چه از درون فرد و چه از درون اجتماع بومی، در حالی که نظم روندی است که از بیرون حاکم می‌شود. صلح روندی است که از پایه و ژرفای اجتماع بیرون می‌آید و در مناسبات روزمره، صوری و غیر تأملی تجلی پیدا می‌کند. به علاوه، در حالیکه نظم وحدت‌دهنده است، صلح تکثر ایجاد می‌کند (همان، ۱۴۷). پس صلح، برقرار کردن نظم یا استقرار ثبات نیست، بلکه شکل گرفتن ناهشیار نظم است. صلح نقطه مقابل طراحی مرکزی، برنامه‌ریزی‌های دولتی، اراده‌ی نظم و اراده‌ی کنترل و هدایت است. صلح آرامشی است که بیشتر از نظم، با بی‌نظمی، شور و التهاب، عدم تعین، مناسبات داغ و کنش‌های نظم‌ناپذیر تعریف می‌شود و در واقع محصول آنها است. مثال فردی آن نویسنده‌ای است که درونی کاملاً متلاطم دارد ولی در ضمن خشنودی خاصی دارد. وقتی وی سخن می‌گوید کاملاً خوشحال و راحت است اما طوفانی در درونش برپاست. او از این طوفان الهام می‌گیرد و اثر هنری‌اش را خلق می‌کند (همان، ۱۵۱). نتیجه‌ی ساده و اساسی آن است که صلح مفهومی جمعی است که با شور نااندیشیده و خود به خودی، میل به خرسندی و شمع، انگیزش آزاد و میل به تعاملات گسترده‌ی فرادولتی در



پیوند است.

در اینجا ضرورت یک تفکیک میان نظم یا ثبات با صلح پدید می‌آید. نظم یا ثبات، اولاً اشاره به قدرت سامان دهنده دارد، ثانیاً ماهیت فردی (یک فرد، یک دولت، یک اجتماع) دارد و ثالثاً در پی تضمین بهره‌مندی طرف غالب از لذت یا نتایج لذت‌بخش ناشی از پیروزی است. در بنیاد اراده‌ی نظم، خوشایندی و لذت ناشی از بهره‌مندی‌ها قرار دارد اما صلح راقم حیطه‌ای از اشتیاق، خشنودی و رضایت است. نظم روندی است که از بیرون حاصل می‌آید حال آنکه صلح واقعیتی گسترده و تدریجی است که از پایه و ژرفای اجتماعات بیرون می‌آید و این، برخلاف استقرار نظم است که روندی محدود و تابع برنامه‌ریزی و طراحی‌های عقلانی است. بطور اساسی، فرق بین صلح و نظم، فرق بین اراده‌ی زندگی و اراده‌ی تسلط بر زندگی است. اراده به زندگی، اراده‌ای بدیهی است که به همین دلیل مورد کم‌توجهی اهالی فلسفه‌ی مدرن قرار گرفته است. این اراده‌ی بدیهی که در قالب صلح تجلی می‌یابد، در مناسبات روزمره و ظاهراً سطحی تجلی پیدا می‌کند. صلح اسیر ذهنیت‌های پیچیده و حرکت از ذهنیت به ذهنیت نیست؛ در پی ایجاد نظم به منظور کنترل ابعاد زندگی نیست بلکه در جست‌وجوی شفاف و شور خود به خودی زندگی است. در همین معنا بود که «هردر» می‌گفت من برای فکر کردن اینجا [در دنیا] نیستم، برای بودن، احساس کردن و زندگی کردن اینجا هستم (برلین، ۱۳۸۵: ۱۱۲-۱۱۸).

منطق خشنونت‌آمیز نظم یا منطق استقرار نظم و ثبات، همه چیز را از همگان می‌گیرد و آنچه می‌دهد فقط لذتِ ثباتِ مطلوب به فرد پیروز است اما منطق صلح همه چیز را به همه کس می‌دهد. معنی این سخن آن است که در حالیکه نظم وحدت‌آفرین است، صلح تکثر ایجاد می‌کند زیرا در نظم، اراده‌ی فردی (اراده‌ی یک فرد، یک دولت ...) حاکم است اما صلح نتیجه‌ی تعاملات گسترده و تاریخی همه‌ی افراد و گروه‌ها با یکدیگر است. در اساس، صلح ذهنیت صیقل یافته‌ی تک تک انسان‌هاست که در رده‌های مختلف زندگی جاری است ولی



اراده‌ی معطوف به برتری و سلطه و قهر در پی آن است که با نفوذ خود، این تکثر آزادمنشانه‌ی متکی بر اراده‌ی آزاد افراد را تحریف کند (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۵۲). پس نفوذ، همان صورت بیرونی و اجرایی برای اراده‌ی غلبه و استیلاست؛ یا بگوئیم اجرای اراده‌ی سلطه و نقض صلح است. شاید اصلی‌ترین فحوای رهیافت کلاسیک صلح، تضاد آن با مفهوم نفوذ عمدی یا برنامه‌ریزی برای نفوذ، از بیرون است. (دلوز، ۱۳۸۱: ۱۶۸) در واقع و نهایتاً صلح خود زندگی است و زندگی در متعارف بودن و جوشش‌های ناهشیار نهفته است. بطور کلی صلح به گفته‌ی سیسرون آزادی‌هایی است که در متنی از آرامش عمومی اعمال می‌شوند (Harrer, 1918: 34-35).

بدین اعتبار، صلح میحث نشانه‌شناسانه‌ای ندارد، یعنی فاقد چیزهایی است که نشانه‌ی خاصی برای آن باشند؛ حقیقتی بیشتر در درون انسان‌هاست که شامل آرامش، بدیهی‌انگاشتن، مفروض داشتن، فقدان حس تضاد و خصومت و وجود حسی از همگانگی است. بدین نحو، ممکن است مجدداً به سخن پیش گفته‌ی ماکس وبر برسیم که "صلح پندار و جنگ واقعیت است". جنگ گسست‌های کوتاه‌مدت از استمرار صلح یا ادامه‌ی زندگی است. صلح واقعیتی ایجادشونده نیست، حقیقتی از قبل موجود و دارای استمرار است. براین اساس، می‌توان نتیجه گرفت که صلح اصالتاً مفهومی فرهنگی است تا سیاسی و درست‌تر، ابتدائاً فرهنگی است و سپس سیاسی. اگر چنانکه پیشتر گفته شد، جنگ نتیجه‌ی مستقیم استقلال دولت‌هاست، صلح نتیجه‌ی مستقیم استقلال فرهنگ‌هاست. صلح در تصور کلاسیک نهایتاً همان تعامل آزاد و خودجوش فرهنگ‌ها و جوامع است.

صلح، در مقابل نفوذ

چنانکه بیان شد، صلح در معنای کلاسیک آن، تضاد آن با مفهوم نفوذ عمدی و طراحی‌شده از بیرون یا برنامه‌ریزی دولت‌ها برای نفوذ از بیرون است. مشخصه-



ی صلح آن است که از بیرون تحمیل شدنی و طراحی پذیر نیست. صلح از درون می‌زاید؛ مشخصی جوامع و ملت‌هاست و نه دولت‌ها و سیاست‌ها. هر دولتی که عادلانه و به درستی در پی استقرار «صلح» در منطقه باشد و بخواهد رویکردهای امنیتی خود را این بار بر پایه‌ی صلح (و نه ترتیبات برنامه‌ریزی شده برای استقرار آن) قرار دهد، ضرورتاً باید دو ایده‌ی ناسیونالیستی بهره‌مندی‌های مادی بیشتر «به نفع خود» و اراده‌ی برتری و سلطه را به کناری نهد و مهمتر و مشکل‌تر از آن، باید در پی نهادینه‌سازی نظامی تعاملی از جوشش‌های درونی در سطح جوامع منطقه باشد و توسعه و آرامش را اصولاً هدفی نه ملی، که منطقه‌ای بینگارد که فقط در همان سطح شدنی و ممکن است. این سیاست نه فقط درست و اخلاقی که مفید و معقول و بنابراین هوشمندانه نیز هست.

واقعیت متناقض‌نما آن است که نفوذ فقط با سیاست عدم نفوذ حاصل می‌آید و برعکس سیاست نفوذ، عمدتاً به واقعیت عدم نفوذ می‌انجامد. زیرا نفوذ بدون ریشه‌های فرهنگی و روحی، نفوذ نیست و شاید بهتر است آن را دخالت مؤثر بنامیم که واقعیتی سطحی و کم‌داوم خواهد بود. وانگهی نفوذهای متداخل و همه‌جانبه، در سطح منطقه‌ای بسیار انسانی‌تر، مفیدتر، معقول‌تر و شدنی‌تر از نفوذ یک‌جانبه‌ی یک دولت ابرقدرت یا یک دولت منطقه‌ای مقتدر است. چنین سیاستی به رشد موزون و همه‌جانبه می‌انجامد و در این فضا رشدها و زایش‌ها یکدیگر را تقویت می‌کنند اما رشد و توسعه در سیاست نفوذ یک‌جانبه (یعنی سلطه‌ی یک دولت و جامعه بر دولت‌ها و جامعه‌های دیگر) امری بسیار پرهزینه و دشوار، دغدغه‌آور و دارای حجم و اندازه‌ی اندک است زیرا گسترده و همه‌جانبه نیست.

نفوذ یک‌جانبه، به عنوان بیان یک نقص اساسی، نفوذی فقط یک‌جانبه است؛ یعنی خودافزا و گسترش‌یابنده نیست و حتی ضد آن است زیرا دولت توسعه یافته‌ی با نفوذ، می‌خواهد و مجبور است که نفوذ را از دیگران دریغ دارد زیرا می‌اندیشد (اندیشه‌ای مدرن) که اگر نفوذ متقابل و همگانی شود دیگر مزیت و



برتری نیست. به علاوه این گونه نفوذ یک جانبه همواره در معرض خطرات امنیتی است؛ هیچ گاه به امنیت کامل نمی‌رسد و موفقیت‌های آن نمی‌تواند جزء کاهش ناامنی‌ها باشد و این بسیار دور از نیل به امنیت است. کاهش ناامنی، امنیت نیست. حتی هر میزان کاهش ناامنی هم، باز، امنیت نیست زیرا امنیت در اساس، همان صلح یا نتیجه‌ی صلح است و صلح نیز در اساس، همان امنیت سراسری و سطح تمدنی است.

این ممتنع بودن نفوذ یک‌جانبه از اینکه نفوذ کامل و گسترده و بی‌عیبی باشد، از آن روست که هم به لحاظ اخلاقی و هنجاری و هم به لحاظ عملی، نفوذ و گسترش، اصولاً امری متعلق به فرهنگ‌ها و جوامع است تا دولت‌ها. به علاوه، نفوذ و گسترش مفاهیمی ماهیتاً تعاملی‌اند؛ نفوذ امری متقابل است نه یک‌جانبه. در اصل، نفوذ، اول فرهنگی است و بعد به حوزه‌ی دولت و مسائل سیاسی می‌رسد، نه آنکه از دولت‌ها شروع شود و سپس به فرهنگ و جامعه برسد. نفوذ باید متقابل باشد و هدف از آن نیز باید نه گسترش سلطه بلکه باید گسترش آزادی و جوشش‌های آزاد باشد.

صلح یعنی نفوذهای متداخل

نفوذهای متقابل و گسترده، مفهومی ضد پارادایمی و نقطه مقابل معنای نفوذ یکجانبه در جهان سیاست مدرن یا جهان ملت - کشورهاست. به علاوه نفوذهای متقابل و گسترده سر به آخور مفهوم کلان‌تری می‌برد. قائل شدن به نفوذ متداخل، آزادانه و گسترده برای همه‌ی ملت‌ها، همانا صلح است؛ به تعبیری دیگر، زایش فرهنگ و گسترش معناهای منطقه‌ای است. یک معنای گسترده و عادلانه و خود جوش از نفوذ، دیگر نفوذ نیست؛ بلکه آزادی، زایش‌های خلاقه، محو سلطه‌گری، استقلال و جست‌وجوی بی‌دغدغه‌ی خرسندی‌ها و در یک کلام، جریان آسوده‌ی زندگی در سطح منطقه یا همان صلح است (held, 1368:72). بی‌دلیل نیست که گوته می‌گفت صلح [اوجی است که] بر روی همه‌ی اوج‌ها قرار دارد.

با این همه، صلح به معنای برابری همه ملت‌ها در یک حیات منطقه‌ای متعاملانه نیست. نفوذ اگر در معنایی همه‌جانبه، متقابل، مربوط به جامعه و فرهنگ و ناشی از آن و دوری از سلطه‌طلبی باشد، طبیعتاً عرصه‌ی «برابری» همه ملت‌ها در میزان و اندازه‌ی نفوذشان نیست. این از آن روست که به روشنی زایش‌ها، جوش‌ها و خلاقیت‌های اقوام و گروه‌های انسانی در عرصه‌های مختلف زندگی به یک اندازه نیست و بنابراین تدریجاً وضعیت کم و بیش نابرابری در تعاملات میان ملت‌های منطقه حادث می‌آید. اما این نابرابری، بی‌عدالتی نیست زیرا از یک نقطه، نقطه‌ی شروع برابر حاصل آمده است.

از این رو اگر بخواهیم بحث مصداقی نماییم، مشکل منطقه‌ی خاورمیانه با آمریکا به عنوان نیروی هژمون طراح صلح، آن نیست که این کشور با کشورهای منطقه‌ی خاورمیانه از نظر قدرت و ثروت و ... به نحو فاحشی نابرابر است؛ بلکه مشکل برسر اراده‌ی آن به تسلط و کنترل‌گرایی و عدم توجه آن به اصل آزادی است؛ مشکل، مخالفت با انگیزش آزاد ملت‌ها از طریق تمایل به کنترل و هدایت آنهاست و این بی‌عدالتی است. شاید معنای عدالت یک ابرقدرت، در آزادگذاری ملت‌ها برای هر نوع اقدام مستقل‌شان، برای به شیوه‌ی خود خوشبخت بودن و همراهی ورزیدن این ابرقدرت با آن قرار داشته باشد. در این صورت سلطه‌گری آن ابرقدرت به یک رهبری ملایم اخلاقی در منطقه یا جهان بدل می‌شود. از این منظر سلطه‌گری یک ابرقدرت فی‌نفسه بد نیست و شاید ذاتی وجود یک دولت قدرتمند باشد، بشرط آنکه عدالت در برخورد با زیردستان مراعات شود. مالیات سلطه، عدالت است. جمهوری اسلامی در روابط و تعامل با همسایگان و کشورهای منطقه‌ای از این مرحله دور است اما آمریکا بسیار دورتر است. در خاورمیانه، آمریکا و آرمان صلح به اندازه‌ی جنگ و صلح از هم فاصله دارند.

هر کشوری که در پی ایجاد نظم در منطقه با هدف تداوم نفوذ خود و تضمین منافع و بهره‌مندی‌های اختصاصی‌اش باشد، در واقع افزایش منافع خود را در



ازای از دست‌دادن صلح و امنیت خود به دست می‌آورد. هر میزان موفقیت بیشتر در کسب منافع ملی یا نفوذ ملی به همان اندازه، شکست در تضمین امنیت ملی است؛ هرچه آن بیشتر، این بیشتر. در کوشش‌های دولت ملی یا نخبگان سیاسی ملی‌گرا (ناسیونالیست) برای استقرار نظم، نه پای همگان که پای خود در بین است. خود موقعی استیلا و تسلط می‌یابد که دیگران نه فقط تضعیف بلکه تحقیر شوند؛ یعنی ضعف را بپذیرند و در خود درونی کنند. در این صورت کشور برخوردار از منافع به ضرر کشورهای دیگر، همواره باید نگران خیزش خشم و دسیسه‌ی کشور ضعیف‌تر علیه خود باشد. دولت ضعیف در مشکل‌آفرینی قوی است. مجدداً، نظمی که با هدف تضمین سلطه باشد، عملاً ضد صلح، ضد تکرر، ضد آزادی و ضد فردیت‌ها و استقلال است. در واقع این، گونه‌ای اقدام آزادانه علیه آزادی است.

بنابراین، صلح نه بصورت یکطرفه قابل اجراست و نه به خوبی از طریق طراحی‌های مرکزی یک ابرقدرت پایدار می‌ماند و نه مفهومی به سادگی مرتبط با منافع مادی گروه‌های اجتماعی و دولت‌هاست.

روایتگری جدید از صلح کلاسیک

یک مشارکت کیفی در بحث معنای کلاسیک صلح متعلق به جان گالتونگ است که از نظریه‌ی کلاسیک صلح به صلح مثبت تعبیر می‌کند. او می‌گوید که صلح یک رابطه است و بنابراین صلح ویژگی یک طرف نیست، ویژگی رابطه‌ی بین چند طرف است. بنابراین صلح بیشتر رابط بین طرف‌های متعدد و متکثر است تا رابطه بین دو طرف. او می‌پرسد چند نوع رابطه می‌توان داشت؟ و پاسخ می‌دهد سه نوع رابطه‌ی کلی:

۱- رابطه‌ی ناهماهنگ منفی که در آن چیزی که برای یک نفر خوب است برای دیگری بد است که این را می‌توان همان رابطه‌ی جنگ دانست. از هابز منقول است که جنگ یک حالت یا وضعیت است که ممکن است در آن برخوردی

صورت نگیرد.

۲- رابطه‌ی بی تفاوتی یا عدم وجود هیچ علائقی که در آن یک فرد توجهی به اوضاع و احوال فرد دیگر ندارد. در این وضعیت خنثی، هیچ نوع هماهنگی قابل تصور نیست.

۳- رابطه‌ی مثبت و هماهنگ که در آن هرچیز خوب و بد برای یکی برای دیگری نیز همان است (Galtung, 1967: 50-55).

در جهان واقعی وضعیت‌های مختلفی از این سه نوع رابطه وجود دارد اما بطور کلی در رابطه‌ی منفی که با قصد منفی نیز همراه است، طرف‌ها به باز یگر تبدیل می‌شوند و احتمال خشونت مستقیم یا آسیب‌رسانی به طرف دیگر افزایش می‌یابد. اگر خشونت نسبت به یک طرف، عمدی نباشد مثل رفتارهای ناشی از انجام مأموریت یا رفتارهای از سر عادت، آن را خشونت غیر مستقیم می‌نامند. خشونت غیرمستقیم ناشی از ساختارهای غیرعادلانه است که به آسیب و زیان منجر می‌شوند و به آن خشونت ساختاری نیز می‌گویند. واقعیت خشونت ساختاری، خود به فرهنگی شدن خشونت می‌انجامد (خشونت فرهنگی). به عبارت دیگر، خشونت فرهنگی (تحقیر، نابرابری،...) از طریق خشونت ساختاری به خشونت مستقیم منتهی می‌شود.

گالتونگ براساس این تقسیم‌بندی به دو مفهوم از صلح می‌رسد: صلح مثبت و صلح منفی. معنای منفی صلح فقدان خشونت است مثل آتش‌بس یا جداسازی طرفین درگیر از یکدیگر. این معنای منفی از صلح یک رابطه‌ی منفی نیست بلکه رابطه‌ی بی طرفانه یا رابطه‌ی عدم وجود علائق است. اما صلح مثبت حضورداشتن هماهنگی و هارمونی است، با قصد و نیت همراه باشد یا نباشد (Galtung, 1967: 214). جمیل نیز اضافه می‌کند که صلح یک پویا یا دینامیزم است که در مناسبات جمعی انسان‌ها توازن می‌آفریند به نحوی که همه‌ی افراد یک اجتماع یا منطقه بتوانند بطور هماهنگ با هم زندگی کنند (Jamil, 2016).



در هر حال دو نوع صلح همان قدر با هم متفاوتند که معنای منفی سلامتی (عدم وجود علائم بیماری) با معنای مثبت سلامتی (احساس سلامتی یا توانایی کنترل بیماری). پس مطالعات صلح منفی عبارت از مطالعات مربوط به حذف یا کاهش روابط منفی و مطالعات صلح مثبت مربوط به نحوه‌ی ایجاد یا افزایش مناسبات هماهنگ (هارمونیک) است.

دیدیم که معنای صلح، به معنای آزادی ملت‌ها (جوشش حیاتی خلاقه افراد و اقوام) نزدیک است و اینکه از آزادی تا ضرورت دموکراسی و برابری ملت‌ها نیز فاصله‌ای نیست. در واقع، فاصله‌ی منطقی اندکی از صلح به آزادی و از آن به دموکراسی در معنای عدالت اجتماعی وجود دارد. به عبارت دیگر، در عمومیت صلح، آزادی عمل ملت‌ها و بنابراین، دموکراسی یا عدالت میان ملت‌ها نهفته است. در سطح سیاست داخلی نیز همین‌گونه است. کارل اشمیت ریشه‌ی دموکراسی اروپایی را در برابری فرمانروایان و اتباع می‌داند (Schmitt, 1928: 255-267). به عبارت دیگر، در عمومیت مفهوم صلح، آزادی عمل ملت‌ها و بنابراین، دموکراسی یا عدالت میان ملت‌ها نهفته است. در واقع نظریه‌ی کلاسیک صلح در روابط بین‌الملل، اساساً و ماهیتاً به دموکراسی متعهد است؛ دموکراسی در این معنا که ملت‌ها صرف‌نظر از میزان ثروت و قدرت و نفوذشان، به حکم انسان بودن از میزان قابل‌قبولی از حق تصمیم‌گیری درباره‌ی آینده خود، سرنوشت منطقه‌ی خود و در اتخاذ میزان و نحوه‌ی همکاری‌های دسته‌جمعی برخوردارند. جمهوری اسلامی حسب ذات مردمی‌اش و آرمان‌های رهبر بنیانگذار خود، ناچار از احترام به اصل آزادی و حق انتخاب ملت‌ها در سیاست‌های داخلی و منطقه‌ای خود است. چنین تعهدی در عین حال تعهد سیاست خارجی ایران به محتوای اساسی تاریخ ایران نیز هست.

ایران، مستعد نظریه‌ی کلاسیک صلح

بسیاری می‌پذیرند که ایران در گذشته و تاریخ خود نیز واقعیتی دموکراتیک در



سطح منطقه و جهان بود و چنان که اغلب بیان می‌شود، ایران، ایرانیان و فرهنگ ایرانی همواره به گستردگی در حالت داد و ستدهای متنوع فرهنگی و اقتصادی و ... با اقوام پیرامون خود قرار داشته‌اند و به ندرت می‌توان نشانه‌ای از استیلاطلبی و کنترل‌گری سیاسی از سوی اجتماع ایرانی مشاهده کرد. اما اگر سلطه‌گری نبوده، به جای آن چه بوده است؟ فرهنگ ایرانی و ایرانیان از گذشته تاکنون الهام‌گر آزادی و استقلال و دیالوگ بوده‌اند و این است معنای سلطه‌گر نبودن ایران. سلطه‌گر نبودن اجتماع ایرانی در روابط خود با ملل همسایه، به لحاظ تاریخی همانا دمکراتیک بودن این اجتماع و داشتن کارکردی آزادی بخش در سطح منطقه بوده است.

لاجرم از لحاظ عقلی، دولت ایرانی ملزم به چیزی است که می‌توان آن را سیاست‌های صلح یا رهیافت کلاسیک صلح دانست و در این میان به نحوی جالب، جمهوری اسلامی ایران به لحاظ عقیدتی و دکترینی نیز به چنین سیاستی متعهد است.

در واقع احترام به برابری اصولی میان ملت‌ها، خیرخواهی همگانی و باور به اینکه رشد، تعالی، توسعه و همه چیز در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، واقعیتی نه ملی بلکه منطقه‌ای است (گلدیچ، ۲۰۰۲)، همانا میراث بنیانگذار دولت جمهوری اسلامی نیز هست. همه‌ی مفاهیمی که تاکنون ذیل کلمه‌ی صلح مورد توجه قرار گرفتند در زبان و گفتار بنیانگذار جمهوری اسلامی ذیل عنوان برادری با ملت‌های مسلمان (سیاست‌های اخوت) بازنمایی می‌شوند. نزد بنیانگذار جمهوری اسلامی، همه‌ی ارزش‌ها در روابط میان ملت‌های پیرامون ایران، ذیل عنوان برادری و فقط ذیل همان عنوان معنادار می‌شوند. برادری یعنی وجود قرابت فراوان و تعهدات نزدیک و عاطفی، بدون کمترین حس برتری‌طلبی.

پیگیری اهداف ملی، اهدافی در چهارچوب پارادیم دولت - ملت، ذاتاً اقدامی برتری‌طلبانه است و علیه تاریخ فرهنگی ایران و مرجعیت منطقه‌ای‌اش در طول



تاریخ عمل خواهد کرد. در حالیکه هر کشوری با فلسفه‌ی "افزایش منافع من، برغم منافع دیگران" یا همان نظریه‌ی منافع ملی، غیردموکراتیک عمل می‌کند، برعکس، ایران مجبور است و ضروری است که در این منطقه و دیگر مناطق پیرامونی خود، در معنایی که یاد شد، دموکراتیک عمل کند. هر دولت ایرانی که بخواهد در سیاست خارجی خود این اصل تاریخی ایران (الهام‌گری آزادی و استقلال ملت‌ها) را نقض کند و فقط در پی افزایش بهره‌ی خود باشد، علیه زمینه و تاریخ خود و بنابراین علیه تمامیت، هستی و امنیت خود اقدام کرده است. لاجرم، از لحاظ عقلی دولت ایرانی در سیاست خارجی خود ملزم به رهیافت متکی به مردم یا باصلاح، سیاست دموکراتیک است.

بطور کلی، فرق بین سیاست خارجی ایران در برابر همسایگان خود با سیاست خارجی آمریکا در منطقه، فرق بین نظریه‌ی کلاسیک صلح و نظریه‌ی مدرن صلح است؛ فرق بین آرامش و ثبات است، فرق بین آزادی و کنترل، بین درون‌زایی و تحمیل از بیرون و بین تکثر خلاقه و خشونت پنهان، فرق بین عقیده به پویش‌های اجتماعی از پایین به بالا و پویش‌های سیاسی از بالا به پایین و سرانجام، فرق بین زندگی فی‌نفسه و غایت‌گرایی عقلانی است.

این تفاوت اخیر (تفاوت بین زندگی فی‌نفسه و غایت‌گرایی عقلانی) به چه معناست؟ سیاست خارجی ایران می‌خواهد حیات فرهنگی کهن در مناسبات میان ملت‌های منطقه را احیا کند. این گذشته ماقبل مدرن منطقه، البته دوران یکسره زرینی نبوده است اما دورانی بود که به هر حال در آن تعاملات آزاد، خلاقیت‌ها و استقلال اقوام و ملت‌ها از امکان بیشتری برخوردار داشت. ایران در پی تجدید همان حیات فرهنگی کهن در مناسبات منطقه‌ای است؛ دورانی که در آن ایران بی‌آنکه اعمال نفوذ کند، نفوذ داشت. در تاریخ ما قبل مدرن منطقه، ایران کمتر یک قدرت سیاسی قاهر و بیشتر یک مرجع فرهنگی، اجتماعی و علمی بوده است. با همین مرجعیت و نه قدرت سیاسی و تسلط نظامی بود که جامعه‌ی ایرانی همه‌ی شکوفایی مندرج در تاریخ اسلام و جوامع اسلامی را



آفرید.

مجموعاً کارکرد تاریخی اجتماع ایرانی مقارن با معنای کلاسیک صلح است. از ابتدا تاکنون صلح معنای حضور ایران در مناطق پیرامونی خود بوده است. از این رو، دیپلماسی ایرانی نیازی به طراحی‌های قبلی برای اعتمادسازی و تعامل و همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان خود ندارد. نیاز اصلی این دیپلماسی فقط آن است خود را در پشت سر عملکردهای غیرسیاسی ایرانیان در سطح منطقه پنهان سازد. اصل این است که این دیپلماسی باید پشت سر فرد ایرانی حرکت کند نه جلوی آن. ایران نیاز به هدایت از سوی نخبگان دولتی ندارد. درک همین حقیقت شاید بزرگترین درک در سیاست خارجی کشور باشد.

آنچه که از تاریخ معاصر سیاست خارجی ایران می‌آموزیم آن است که صلح برای نظام جمهوری اسلامی نمی‌تواند نیل به نظم و ثباتی باشد که یک دولت با ابتکار و توان خود آن را طراحی کند و بسازد (روایت مدرن از صلح). بعکس، آنچه که از تاریخ کهن فرهنگ ایران می‌آموزیم آن است که صلح برای نظام جمهوری اسلامی باید نیل به توافقات جمعی ناهشیار و رسیدن به نظمی باشد که محصول عمل آزاد و تعاملات خود انگیخته‌ی ملت‌های منطقه است. انتقال فرهنگ و تاریخ ایران به سیاست خارجی آن، اوج تکامل سیاست خارجی ج.ا.ا است. برای این هدف، راهبرد اساسی عبارت است از بازگشت از خودآگاهی به ناخودآگاه، از طراحی‌های نظری به سوی روندهای از پیش موجود، از سیاست به فرهنگ، از دولت به ملت و از حال به گذشته.

نتیجه‌گیری

صلح گونه‌ای قرارداد عرفی میان ملت‌های یک منطقه یا حوزه‌ی تمدنی برای تفاهم و تعامل آزاد است. این قرارداد عادلانه است اما برابر نیست زیرا یک ملت، نقش مرکزی را در تکوین آن ایفا می‌کند. صلح در معنای کلاسیک آن قدرت و ظرفیت یک اجتماع تاریخی برای تلطیف و قابل‌زیست‌ساختن مناطق

رویکرد کلاسیک و نقد نظریه‌ی... ۱۳۳

پیرامونی خود است. با این کار، اجتماع تاریخی خود را می‌گسترده و در سطح منطقه به اجتماع مادر تبدیل می‌شود. نقش معمارانه‌ی یک ملت در تکوین صلح درحالی‌است که برعکس، معنای مدرن صلح عمدتاً بر قدرت سازمان‌دهنده‌ی یک دولت (یا کنسرتی از چند دولت) متکی است.

منابع

الف) فارسی:

- آرون ریمون (۱۳۶۶) *خاطرات*، ترجمه مسعود محمدی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- آرون، ریمون (۱۳۶۴) *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، جلد اول، انتشارات آموزش و انقلاب اسلامی.
- اشتراوس، لئو (۱۳۷۳) *حقوق طبیعی و تاریخ*، ترجمه باقر پرهام، نشر آگه.
- انتخابی، نادر (۱۳۸۰) *رمون آرون، نقد تاریخ و سیاست و ایدئولوژی‌ها*، انتشارات هرمس.
- برلین، آیزایا (۱۳۸۵) *ریشه‌های رومانتیزم*، ترجمه عبدالله کوثری، نشر ماهی.
- بنیامین، والتر (۱۳۸۷) *نقد قانون و خشونت*، ترجمه مراد فرهادپور و دیگران، نشر رخداد نو.
- بوتول، گاستون (۱۳۵۵) *پولمولوژی (جامعه‌شناسی جنگ)*، ترجمه فریدون سرمد، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- امام خمینی (۱۳۶۷)، *صحیفه نور*، جلد ۵، (۵۷/۱۲/۷).
- برگسن، هانزی (۱۳۵۸)، *دو سرچشمه اخلاق و دین*، ترجمه حسن حبیبی، شرکت انتشار.
- پازارگاد، بهاء‌الدین (۱۳۸۲)، *تاریخ فلسفه سیاسی*، جلد اول، انتشارات زوار.
- راسل، برتراند (۱۳۵۷)، *آزادی و سازمان: پژوهشی در بنیاد سوسیالیسم و لیبرالیسم*، ترجمه علی رامین، انتشارات امیرکبیر.
- صدریا، مجتبی و پارسا علیرضا (۱۳۸۴)، *نگاهی دیگر به جهان امروز و آینده: چند گفت‌وگو*.
- طاهایی، سید جواد (۱۳۸۷)، *درآمدی بر مبانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی*، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- گریفتس، مارتین، (۱۳۸۸) *دانشنامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، نشر نی.



رویکرد کلاسیک و نقد نظریه‌ی... ۱۳۵

لچت، جان (۱۳۹۲) پنجاه متفکر بزرگ معاصر، از ساختارگرایی تا پیامدرنیت، ترجمه محسن حکیمی، چاپ اول، انتشارات خجسته.

هیپولیت، ژان (۱۳۷۷) مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل، ترجمه باقر پرهام، نشر آگه.

یاسپرس، کارل (۱۳۷۲)، کانت، ترجمه میرعبدالحسین نقیب‌زاده، کتابخانه طهوری.

(ب) انگلیسی:

- Aron, Raymond (2003), *Peace and war, A Theory of International Relations*, Trans Action Publishers.
- Bonisch, Alfred (1987), *Element of the Modern Concept of Peace, Journal of peace Research*, Vol. 18 (Jun 1.1987).
- Cline, Edward (2012), Ludwig von Mises's 'Omnipotent Government': a Primer on Statist, <http://www.familysecuritymatters.org/publications>
- Fidler, David (July, 1992), Completion law and International Relations, *The International Law and Comparative Law Quarterly*. No.3.
- Galtung, Johan (1967), THEORIES OF PEACE:A Synthetic Approach to Peace Thinking, Oslo, *International Peace Research Institute*.
- Galtung, Johan (2007) A mini theory of peace, Oslo, International Peace Research Institute.
- Galtung, Johan (2003), Positive and Negative Peace, School of Social Science, Auckland University of Technology.
- Gilpin, Robert, (1987), *the Political Economy of International Relations*, Princeton University Press.
- Gleditsch, Kristina Screed (2002), *All International Politics is local*, Michigan University Press.
- Harrer, G.H. (1918), Cicero on Peace and War, *Classical Journal*, 14(1).
- Jamil, Javed (2016), Defining peace: Modern Versus Islamic Definition of Peace. <http://www.siasat.com/news>.
- Kuper, Jessica (1987), *Political science and political Theory*, Rutledge& Kegan Paul.
- Moore T.G. (2009), Cooperation to compete: East Asia Regionalism, *Presented at annual meeting of American Political science*.
- Rummel, R.J. (1981), *UNDERSTANDING CONFLICT AND WAR*, Sage Publications, Beverly Hills, Chapter 2.
- Rurty, Richard (1992), *Philosophy and social hope*, penguin books.
- Schmitt, Carl (1928), *constitutional theory*, Trans. by J.Seitzer.durham, Duke University. Press, 2008.
- Scruton, Roger (1996), *a Dictionary of Political Thought*,



Macmillan.

Sharp Jeremy M. (2009), "U.S. Democracy Promotion in the Middle East: The Islamic Dilemma", *CRS report for congress*, June 15.